



سفره‌ی زیبای یلدا

• محمّدعلی ارجمند
• تصویرگر: مجتبی عمیانی

می‌مانید؟»
پرستار گفت: «وقتی به کسانی فکر می‌کنم که در زمان جنگ و بیماری‌های همه‌گیر و شرایط سخت، شب‌های طولانی را برای مراقبت از بیماران بیدار می‌مانند، این کار برایم خیلی راحت می‌شود. استراحت کن قهرمان، یلدا در راه است. حتماً با خانواده کلی برنامه دارید که باید به آن‌ها برسید.»

وقتی پرستار از اتاق خارج می‌شد، اسماعیل از او تشکر و خداحافظی کرد. بعد چشم‌هایش را بست. با خودش فکر کرد شاید ادامه‌ی خوابش را ببیند. خوابید. اما ادامه‌اش را ندید که ندید.

نزدیک اذان صبح چشم‌هایش باز شد. از لبه‌ی تخت گرفت و آرام پایین پرید تا برود وضو بگیرد. صدای اذان بلند شد. سجاده‌ی سفری کوچکش را که یادگار اولین سفر پیاده‌روی اربعین بود، روی زمین گذاشت. نشان قبله، مستقیم به سمت پنجره بود. نماز و دعای فرج را که خواند، رفت روی تخت نشست. دفترچه‌ی خاطراتش را برداشت و شروع کرد به نوشتن اتفاقات بعد از مسابقه. همه‌ی بچه‌ها یک

اسماعیل چشم‌هایش را باز کرد. قطره‌های عرق مثل دانه‌های مروارید روی صورتش سر می‌خوردند. خواب عجیبی دیده بود.

مثل آرش کمانگیر درس ششم فارسی چهارم، در بالای کوهی ایستاده بود. یک تیر که انداخت، از خواب پرید. ساعت ۱۳:۰۳ بامداد بود.

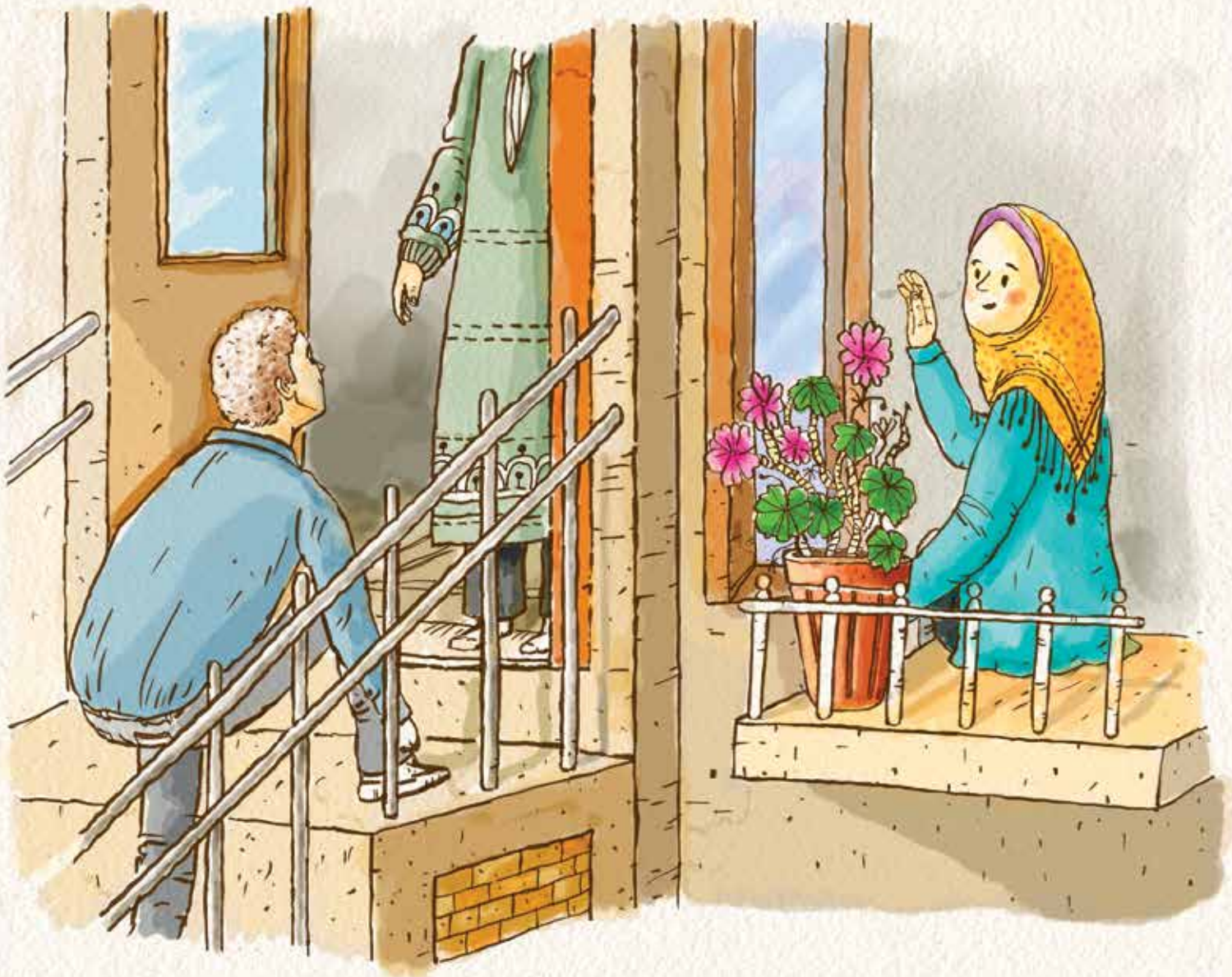
بعد از مسابقات جهانی، فدراسیون هنرهای رزمی توصیه کرد به خاطر ضربه‌هایی که در مسابقه به اسماعیل وارد آمده است، مدت کوتاهی زیر نظر پزشک استراحت کند.

پرستار با شنیدن صدای اسماعیل بالای سرش حاضر شد.

حالت چطور است قهرمان؟ فکر کنم خواب دیده‌ای! ان‌شاءالله خیر است. بیا این دماسنج را زیر زبانت نگاه دار.

اسماعیل در حالی که سعی می‌کرد آن را زیر زبانش نگاه دارد، درس پنجم علوم چهارم را به خاطر می‌آورد؛ گرما و ماده، به خصوص صفحه‌ی ۳۹.

پرستار مهربان دماسنج را از دهان اسماعیل بیرون آورد و چیزهایی یادداشت کرد. اسماعیل پرسید: «شما چطور تمام شب را بیدار



بزرگ‌تر و حرکت دست‌ها و پاهایش سریع‌تر شده بود. با خودش گفت: «بین اعضای مختلف بدن چقدر هماهنگی هست! با فرمان مغز به رشته‌های عصبی، حرکت دست‌ها و پاها با چه سرعتی انجام می‌شود! خیلی شگفت‌انگیز است. یادش بخیر! موضوع درس پنجم علوم پنجم، حرکت بدن بود.» در همین فکرها بود که یادش افتاد تلفنی با سهراب قرار گذاشته بودند همدیگر را ببینند. رفت پیش مادر و گفت: «با سهراب قرار گذاشتیم همدیگر را ببینیم. از قبل از مسابقات تا الان ندیدمش. بعد هم که باید در خدمت سارا خانم و سفره‌ی یلدا باشم.» سارا که صدای اسماعیل را شنید، گفت: «از الان منتظرت هستم.» سه خندیدند و مادر با لبخند مهربان همیشگی‌اش گفت: «باشد پسرم برو، خدا به همراهت.»

اسماعیل رفت. چند دقیقه به ساعت ۲ بعد از ظهر مانده بود که برگشت. سارا که انگار از مدتی قبل منتظر بود، دست اسماعیل را گرفت و با هیجان خاصی به طرف اتاق پذیرایی کشید. اسماعیل با خنده گفت: «سارا جان عجله نکن. اول باید طراحی کنیم.» سارا گفت:

جورهایی آرزو داشتند مثل اسماعیل بنویسند. اسماعیل تمیز و باسلیقه می‌نوشت. دو سال تابستان در یکی از کلاس‌های خط تحریری انجمن خوش‌نویسان شرکت کرده و با تمرین مداوم، خط (به قول بچه‌ها) خرچنگ‌قورباغه‌اش را درست کرده بود. همه‌ی هم‌کلاسی‌هایش می‌دانستند اسماعیل فعالیت‌های خوش‌نویسی صفحه‌ی هنر و سرگرمی کتاب‌نگارش را درست مثل خود کتاب می‌نویسد.

مادر و خواهر اسماعیل آمده بودند دنبالش. آماده شد، از کارکنان درمانگاه تشکر کرد و به خانه رفتند.

خوش حال بود که برای شب یلدا در خانه است. وقتی رسیدند، خواهرش سارا گفت: «استراحت کن. باید خوب خوب باشی که سفره‌ی یلدا را آماده کنیم.»

اسماعیل هم با لبخندش به سارا قول داد. قرار شد ساعت ۱۴:۰۰ (بعد از ظهر) آماده کردن سفره‌ی یلدا را شروع کنند. اسماعیل روی تخت دراز کشید. دستش را زیر سرش گذاشت و به فکر فرو رفت. از زمان شروع تمرین‌های ورزشی تا الان خیلی تغییر کرده بود. عضلاتش



طول کشید اما خیلی خوب انجام شد. مادر خیلی خوش حال شد و از بچه‌ها تشکر کرد. ساعت ۱۳:۰۳ بعد از ظهر بود. سارا به دنبال بازی اش رفت و اسماعیل روی تخت دراز کشید. چشم‌هایش را که روی هم گذاشت، خوابش برد. خودش را دوباره در دوران باستان دید. باید از هفت مرحله می‌گذشت. اما اسم مراحلش با آن چیزی که در درس هفت‌خوان فارسی ششم دیده بود فرق می‌کرد؛ سفیانی، قحطی و ندهای آسمانی و... همین که وارد اولین مرحله شد، پدرش را دید که از آن سوی کوه‌ها، پشت آخرین مرحله او را صدا می‌زند. از خواب پرید. این بار هم قطره‌های عرق مثل دانه‌های مروارید روی صورتش سُر خوردند. یاد جمله‌ای افتاد که پدرش شب‌های یلدا می‌گفت. او می‌گفت: «به امید روزی که شب یلدا غیبت تمام شود و صبح ظهور امام زمان (عج) تمام جهان را روشن کند.» فکری به ذهنش رسید. این جمله را با خط خوش روی کاغذ خوش‌نویسی نوشت و بعد از چیدن سفره‌ی یلدا آن را کنار قرآن گذاشت.

۱. خروج سفیانی برای مقابله با امام زمان (عج) اندکی قبل از ظهور آن حضرت، در روایات آمده است.
۲. در هنگام ظهور امام مهدی (عج)، ندهای آسمانی، ظهور ایشان را به مردم نوید می‌دهند و همگی انسان‌ها به هر زبانی که بلد باشند، آن را می‌شنوند.

«بله می‌دانم.» بعد با هم نشستند و شروع به طراحی سفره کردند. اسماعیل گفت: «اول باید جای قرآن و دیوان حافظ را معلوم کنیم. قرآن را می‌گذاریم سمت راست سفره، کنارش هم عکس پدر را که قبل از شهادتش از سوریه فرستاده بود. دیوان حافظ را هم که پدر بزرگ می‌آورد، سمت چپ سفره می‌گذاریم. میوه و آجیل را هم که مادر در نبود من زحمت خریدشان را کشیده است.» اسماعیل و سارا اناجی‌ها را که خوب شسته و خشک کرده بودند، به زیبایی در ظرف مخصوص چیدند و در یخچال گذاشتند. حالا نوبت آجیل بود. چهار نوع مغز داشتند. سارا پیشنهاد داد مغزها را با هم مخلوط کنند. اسماعیل قبول کرد. سارا ادامه داد: «چون پدر بزرگ خیلی بادام دوست دارد باید مقدارش بیشتر باشد.» اسماعیل گفت: «از هر مغز ۵۰۰ گرم داریم. نسبت بادام به مغزهای دیگر را ۳ به ۱ در نظر می‌گیریم. ما در فصل سوم ریاضی پنجم (صفحه‌های ۴۸ تا ۵۶) یاد گرفتیم چطور چیزها را با هم ترکیب کنیم که متناسب باشند.

آن‌ها مغزها را با هم ترکیب کردند و آجیلشان هم درست شد. اما پرزحمت‌ترین کار، نظافت و گردگیری خانه بود. بچه‌ها از مادر خواستند که اجازه دهد آن‌ها این کار را انجام دهند. با اینکه خیلی